

مقدمه هفتم: «نهی» در عنوان به چه معنی است؟

مرحوم شیخ انصاری در این باره می نویسد:

«أن المراد بالنهاي الذي يقتضيه الأمر بالشئ ما يعمّ الأصلي و التبعي؛ لأنّ هذا النهي المستفاد من الأمر بالترك ليس إلّا أصلياً، كما أنّ النهي المتعلّق بالأضداد الخاصّة على القول بأنّ الأمر بها عين النهي عن أضدادها- حتّى أنّ الأمر بالسكون عبارة اخرى من النهي عن الحركة- يكون أيضاً أصلياً، فأتضح المراد من النهي بأنّه يعمّ الأصلي و التبعي معاً، فمن خصّصه بالتبعي أو بالأصلي فقد سهأ.»^۱

توضیح:

۱. مراد از نهی که امر آن را اقتضا می کند، اعم از نهی اصلی و تبعی است.
 ۲. چراکه «امر به ترک» مقتضی نهی اصلی است (امر به ترک زنا مقتضی نهی اصلی از زنا می باشد)
 ۳. و هم چنین امر به صلوة - اگر گفتیم نهی از ضد خاص است و امر به صلوة عین نهی از ضد خاص آن است. (مثلاً امر به سکون همان نهی از حرکت است) - مقتضی نهی اصلی از ضد خاص است.
 ۴. پس اگر کسی نهی را صرفاً به معنی نهی اصلی یا نهی تبعی گرفته است، اشتباه کرده است.
- ما می گوئیم:

۱. مراد از اصلی و تبعی آن است که گاه غرض متعلق همان امر یا نهی است، در این صورت آن امر و نهی، اصلی هستند (مثلاً نماز خودش متعلق غرض شارع است و یا شرب خمر، خودش منفور شارع است) ولی گاه غرض از یک امر و نهی، رسیدن به چیز دیگری است (همانند اوامر مقدمی)
 ۲. به طور طبیعی، امر به شی مقتضی نهی تبعی از ضد است مثلاً نهی از اکل به خاطر رسیدن به صلوة است.
- اما مرحوم شیخ دو مثال می زنند تا مواردی را نشان دهند که «نهی»، اصلی باشد.
- الف) امر به ترک حرام مقتضی نهی از حرام است که اصلی است.

۱. انصاری، مرتضی بن محمدامین، مطارح الأنظار (طبع جدید)، ج ۱، ص ۵۴۶.



ب) طبق مبنایی که می گوید نهی از ضد خاص عین امر به شی است، طبیعی است که چون امر اصلی است، نهی هم اصلی خواهد شد.

کلام مرحوم محقق رشتی:

مرحوم رشتی اندکی از مرحوم انصاری فراتر رفته و نهی را اعم از نفسی و غیره و اصلی و تبعی دانسته است.

الجزء الرابع من العنوان المبحوث عنه هو النهی:

و لا إشكال فی أن النهی المتنازع فيه أعمّ من النفسی و الغیری و الأصلي و التبعی لأنّ النهی المتعلّق بالضدّ العام نفسی بل اصلی أيضا على بعض الوجوه المتقدمة فی وجوب المقدّمة و ليس غیریا بل حاله من هذه الجهة حال الأمر بالشیء لأنّ مطلوبیة الفعل و مبعوضیة الترك من سنخ واحد فكما أنّ الأوّل نفسیّ فكذلك الثانی إلا أن يكون أصل الأمر أيضا غیریا كالأمر بالوضوء فیکون النهی عن تركه أيضا كذلك و هو واضح و أمّا أنّه اصلی فمبنى على كون الغيرة فی الأصلي باستقلال أحد الأمرین من الاستفادة أو الاستفادة فالنهی عن الترك لكونه مستقلاً نفسیاً یندرج تحت الأصلي و إن كانت الاستفادة تبعیّة كما مر فی مقدّمة الواجب و أمّا أنّه یعمّ الغیری و التبعی فلأنّ عمدة النزاع هنا فی الضدّ الخاص و النهی المتعلّق به نهی مقدّمی و هو غیری تبعی فالنهی المتنازع أعمّ من الأصلي و التبعی.^۱

توضیح:

۱. نهی وقتی به ضد عام تعلق میگیرد، اگر امر نفسی است (مثل نماز) نهی از ترک آن هم نفسی است و اگر امر غیره است (مثل وضو) نهی از ترک آن هم غیره است چراکه مطلوبیت یک شی و مبعوضیت ترک آن در نظر شارع دارای ملاک واحد هستند.

۱. رشتی، حبیب‌الله بن محمدعلی، بدائع الأفكار، ص ۳۶۹.



۲. اما درباره اینکه «نهی از ضد عام»، اصلی باشد، باید به مبنای خود مراجعه کنیم اگر ملاک اصلی بودن آن است که «نهی» و «امر»، به طور مستقل فهمیده شوند یا اینکه «وجوب حاصل از امر» و «حرمت حاصل از نهی»، به طور مستقل مورد نظر شارع باشند. در این صورت هم اگرچه نفس نهی از «امر» فهمیده می شود ولی مستفاد از آن (متعلق نهی = ترک صلوة) وقتی مستقلاً مدّ نظر شارع است (چون مبعوضیت آن مورد نظر استقلالی است)، می توان گفت نهی در اینجا، نهی اصلی است.

۳. اما اینکه نهی شامل نهی غیری و نهی تبعی هم می شود، از این باب است که عمده بحث در بحث ضد خاص است و روشن است که نهی از اکل تبعی و غیری است نسبت به امر به صلوة.
ما می گوئیم:

۱. طبق نظر مرحوم رشتی، چون مطلوبیت شی و مبعوضیت عدم آن، از سنخ واحد هستند، پس نهی از ضد عام، در صورتیکه امر به شی اصلی است، اصلی خواهد بود این در حالی است که می توانیم بگوئیم مطلوبیت شی و مبعوضیت عدم آن، از سنخ واحد نیستند و لذا نهی از ضد عام غیری است و مستفاد از نهی از ضد عام هم مستقلاً مدّ نظر نیست.

۲. مرحوم شیخ، نهی اصلی را، در ضد خاص و روی مبنایی که عینیت امر به شی و نهی از ضد خاص قائل است، تصویر می کند. (فرض دوم)، در حالیکه در همان جا هم اگر می توانیم بگوئیم کسی قائل به عینیت است، به عینیت امر به شی و نهی از ضد عام قائل است و نه نهی از ضد خاص.

۳. ولی فرض اول سخن مرحوم شیخ در تصویر نهی اصلی قابل قبول است، بنابر اینکه گفتیم ضد عام ترک زنا، انجام زنا می باشد).



مقدمه هشتم: مراد از ضد در عنوان چیست؟

مرحوم شیخ انصاری می نویسد:

«معناه لغة: المنافی و المعاند مطلقا، و فی اصطلاح أهل المعقول: أمر وجودی لا یجتمع مع وجودی آخر فی محلّ واحد فی زمان واحد، فالمتناقضان یندرجان تحت الضدّ اللغوی دون الاصطلاحی، لأنّهما لیسا أمرین وجودیین، بل أحدهما وجودی و الآخر عدمی. و یتعتبر فی التضادّ مضافا إلی ما ذکر جواز تواردهما علی محلّ واحد، فیخرج نحو السواد و العلم، فإنّهما و إن لم یجتمعا فی محلّ واحد لکن لیسا ممّا یتواردان علی محلّ واحد، لأنّ محلّ کلّ واحد منهما مغایر لمحلّ الآخر، فإنّ محلّ العلم القلب و محلّ السواد الجسم. و بعبارة اخرى: یشرط أن یكون المنافاة راجعة إلی المتضادّین بحیث لا یجتمعان علی محلّ واحد قابل لورود کلّ واحد منهما ذاتا، فما لیس كذلك لا یكون من التضادّ فی شیء، مثل العلم و السواد.»^۱

توضیح:

۱. معنای لغوی ضد عبارت است از هر معاند و منافی.
۲. و در اصطلاح اهل معقول، ضد عبارت است از «امر وجودی که با یک امر وجودی دیگر در محل واحد و زمان واحد جمع نمی شود.»
۳. پس دو نقیض (چون یکی از آنها عدمی است)، تحت معنای لغوی ضد قرار دارند ولی تحت معنای اصطلاحی آن قرار نمی گیرند.
۴. البته در تضاد، علاوه بر «عدم اجتماع در محل و زمان واحد»، یک شرط دیگر هم در میان است و آن اینکه:
۵. دو شی متضاد باید قابلیت ورود به محل دیگری را داشته باشند، و لذا علم و سیاهی چون یکی در قلب می نشیند و دیگری در جسم، ضد یکدیگر نیستند.

۱. انصاری، مرتضی بن محمدامین، مطارح الأنظار (طبع جدید)، ج ۱، ص ۵۴۸.



ما می گوئیم:

مرحوم طباطبائی در نهایت الحکمه در تعریف تضاد، شروط دیگری را هم داخل می کند.

ایشان می نویسد:

«قد عرفت أن المتحصل من التقسيم السابق أن المتضادين أمران وجوديان غير متضايين لا يجتمعان في محل واحد في زمان واحد من جهة واحدة والمنقول عن القدماء أنهم اكتفوا في تعريف التضاد على هذا المقدار ولذلك جوزوا وقوع التضاد بين الجواهر وأن يزيد أطراف التضاد على اثنين.

لكن المشائين أضافوا إلى ما يتحصل من التقسيم قيوداً آخر فرسموا المتضادين بأنهما أمران وجوديان غير متضايين متعاقبان على موضوع واحد داخلان تحت جنس قريب بينهما غاية الخلاف ولذلك ينحصر التضاد عندهم في نوعين آخرين من الأعراض داخلين تحت جنس قريب بينهما غاية الخلاف ويمتنع وقوع التضاد بين أزيد من طرفين»^۱

توضیح:

۱. قدما می گویند: دو شیء متضاد، اولاً: دو امر وجودی هستند، ثانیاً: رابطه تضایف ندارند (مثل بنوت و ابوت نیست)، ثالثاً: در محل واحد، جمع نمی شود، در زمان واحد، و از جهت واحد (مثل عجله و طمأنینه که دو امر وجودی هستند و متضایف هم نیستند ولی یک شخص می تواند نسبت به یک کار عجله داشته باشد و نسبت به کار دیگر طمأنینه)

۲. به همین جهت تضاد بین دو جوهر (زید و عمرو در آن واحد در یک محل جمع نمی شوند) را تجویز کرده اند و هم چنین تضاد بین ضد شی را هم تجویز کرده اند (زید و عمرو و بکر و یا سفید و سیاه و سرخ در یک جا جمع نمی شوند)

۳. اما طبق تعریف مشائین قیودی دیگر هم برای ضد مطرح است:

۱. نهاية الحکمه، ص ۱۵۱.



اولاً: وجودی باشند ثانیاً: متضایف نباشند ثالثاً: بتوانند بر محل واحد وارد شوند (جایگزین هم شوند)
 رابعاً: تحت جنس قریب باشند (مثل سفیدی و سیاهی که هر کدام یک نوع هستند و تحت جنس قریب
 (کیف مبصر) قرار دارند (اما بین سفیدی و علم که یکی کیف مبصر است و یکی کیف نفسانی و در جنس
 بعید با هم شریک هستند، تضاد نیست)
 خامساً: بیشترین اختلاف را با هم داشته باشند (لذا سرخی و سفیدی تضاد ندارند بلکه سفیدی و سیاهی
 متضاد هستند)

ضد در اصطلاح اصولیون:

مرحوم شیخ پس از اینکه می فرماید معنای فلسفی ضد در این بحث مدّ نظر نیست به اصطلاح
 اصولی برای ضد توجه می دهند:

«إذا عرفت ذلك فقد اطلق لفظ «الضدّ» هنا على امور:

منها: كلّ واحد من الامور الوجوديّة المنافیة للمأمور به، مثل الأكل، و الشرب، و المشی بالنسبة
 إلى الصلاة، و هی بالنسبة إلى الإزالة. و لا شك فی إطلاق الضدّ علیها حقيقة بكلا المعنيين. نعم،
 ربما يكون بعض الأفعال الوجوديّة من الموانع و النواقض بالنسبة إلى الآخر، كمبطلات الصلاة و
 نواقض الطهارة و روافع الأحداث و موانع العقد و نحو ذلك. و إطلاق الضد علی هذه الامور لا
 يخلو عن إشكال و مسامحة، لأنّ نسبة كلّ واحد من الضدّین مثل نسبة الآخر إليه، و الأمر فیها
 ليس كذلك، إذ المانع علّة لعدم الممنوع دون العكس؛ مضافاً إلى إشكال تصویر تواردهما علی
 محلّ واحد، فلیتدبّر جدّاً.

و منها: أحد الأفعال الوجوديّة المنافیة للمأمور به، و یسمّونه ب «الضدّ العامّ»، و إطلاق الضدّ علیه
 أيضاً خال عن حزاة، بل هذا فی الحقيقة راجع إلى الأوّل.

و منها: التّرك، و یسمّونه ب «الضدّ العامّ» أيضاً، و هذا أشهر و أصحّ. و إطلاق الضدّ علیه لا یخلو
 عن مناقشة، لأنّ التّرك أمر عدمیّ و المأخوذ فی الضدّ المصطلح أن یكون أمراً وجودیاً كما مرّ،



فهو نقيض للفعل لا ضدّ له، و لو جعل الترك عبارة عن اختيار العدم لكان وجهها، لأنّ هذا الاختيار
أمر وجوديّ مضادّ للفعل الذي هو عبارة عن اختيار الوجود.^١



١. انصاری، مرتضی بن محمد امين، مطارح الأنظار (طبع جديد)، ج ١، ص ٥٤٨.

